



خواطر

ناصرالدین شاه قاجار

اگرهم میخوانید بشیوه لغتی

فارسی شده بگوئید

خاطرات تاجمخاطره باشد

درآمد سخن



حسب الله نوبخت

است که نقل آن‌ها در این مقولت نه آسان
است و نه ضرورتی دارد جز آنکه باکمال
اختصار می‌شود بگویم یاد ، حافظه ،
ذاکره و خطور را در مغز آدمی چهار
مرکز است و بالطبع چهار قوه‌اند کز

در کتاب علم طبایع که نویسنده این
سطور در پنجاه و یکسال پیش تألیف کرده‌ام
و در همان سال هم بفرمان شاهنشاه
پهلوی رضا شاه کبیر در چاپخانه
ارتش بطبع رسیده است فصلی است در باب
خواطر و متعاقب آن درباره حافظه و ذاکره
ویاد و سایر مواد نیز فصولی ایراد گردیده

یکدیگر متمایز ندودرین جا که ما میخواهیم از گذشتگان خواطری یاد کنیم بهتر است یاد آور شویم که خواطر آن وقایعی هستند که در گذشته وجود یافته و با اراده یابی اراده در قلب ما می گذرند یا صور آنها در برابر چشم بینای عقل ما ظاهر می شوند و آن روشنی که مایه ظاهر شدن آن وقایع است ، نامش خطور است و آنچه در سایه این روشنی ظاهر میگردد اسمش خواطر است که جمع خاطر است. و این که کلمه خاطر را گاهی بر قلب یا نفس اطلاق می کنند از راه مجاز است ورنه که لغت خواطر، اشباح یا صور آن وقایعی هستند که در زمان گذشته وقوع یافته اند.

اما یاد مرکز خواطراست.

و ذاکره تصویر ، یا ، ذکر یاد است یعنی آن وقایع را به گفتار سپردن است.

و حافظه محفظه وقایع است یعنی آن جا که صور وقایع ذخیره می شوند. و چنانچه می نگرید : حافظه ، ذاکره خواطر ، یاد چهار کن اند ازارکان قوا ، و در مغز چهار مرکز دارند.

و پس از ایضاح این معنا که بگونه درآمد یا مقدمه ما ایراد کردیم باید بگوئیم که نشر گروهی از این خواطر بدیده دوست دانشمند ما جناب آقای دکتر وحیدنیا ، لطائفی زیبا و مقبول آمده اند و از من خواستند کزین مقولت هر گونه سرگذشتی در حافظه خود محفوظ داشته یا در کتابچه

خواطر خویش مدون کرده باشم برای مجله گرامی ایشان از نوشتنش دریغ نکنم . و ازیرا بطرفی از آنچه در حفظ دارم یا در دفتر خود تدوین کرده ام بگونه مقولتی نشان میدهم و می گویم کز شیوه نوشتن آن پادشاه منحرف نشوم و از آنچه بسال هزار و دوست و هشتاد و هشت (قمری) درسیصد و هشتاد ورق بزرگ نوشته است آنچه پسندیده تر تحریر شده است انتخاب کنم زیرا از مجموع شش جلد بزرگ خواطرا و آنچه در عصر ریاست خود در کتابخانه سلطنتی خوانده ام ازین شمار بیشتر نبوده است.

در جلد سوم نوشته است .

امروز که چهارشنبه است منتخب اشعار

حافظ را تمام کردم.

الحمد لله کار لازمی بود.

محقق کتابخانه میرزا محمد خان

خواجه کشیکچی باشی را بد رسوا کرد.

امین حضور می گفت توی چادر سیاه

نزدیک منزل یک دختر بسیار خوشگل هست

که موچول خان آقا علی رفته بقره چادر

عکس آن دختر را ببندازد فرمودیم بیست

شلاق باو زدند.

روز سه شنبه سیزدهم صبح برخاستم

رخت پوشیدم زبیده جوراب پام میکرد که

زن ها داد زدند آی مار ای مار.

ما برخواستیم ، (برخاستیم) رفته

بود .

گفتم پله را خراب کردند .

درشکار گاه بودیم بحمد الله هوا خوب

بود .

تیر بمیشی خورد افتاد پیشخدمت
باشی رفت سرش را برید آورد اما يك بچه
داشت همراه او آمد خوشم نیامد دلنگشدم
از آنجا راندم.

امروز جواب های صدر اعظم را
نوشتم .

محمد آقا برادر حاج شیخ محسن
خان هم با یحیی خان آمده بود بحضور .
قرار نامه راه آهن را امضی کردیم
انشاءالله تعالی سر بگیرد قرارداد را هم با
جوابهای صدر اعظم برد .

روز چهارشنبه هفده از صدر اعظم
نوشته جات رسید خواندم الحمدالله شهر کمال
ارزانی است و فراوانی است خدا را شکر
کردیم اما از همدان نوشته اند ناخوشی وبا
بروز کرده است.

خدایا ترا بمحمد و آل محمد قسم
میدهم که این ناخوشی کثیف را از ایران
ببر بیرون.

در جلد پنجم در باب طبابت نوشته
است :

پنجشنبه عصری با ندرون رفتم تب داشتم
در حال تب این چند شعر را در وصف حکیم
الممالک گفتم:

تو حکیم الممالک شاهی
باعصاور دا و دستگاهی
صبح از ترس دیدن مرضی
با تب و لرز در ته چاهی
عصرها در طویله خرها
سر به آخور بخوردن گاهی
در کلاه تو کرد بایستی

چون که پرمدعا و خود خواهی
هیچکس نیست در غمت دلسوز
بسکه بدطینتی و بد خواهی
هم بمیخانهئی و هم مسجد .
هر که هر جا رود تو همراهی

از خسیسی برای یکشاهی
تا قیامت ذلیل و گم راهی
در پی ... و .. همیشه عمر
توی دالان و بام درگاهی
از دماغ فراخ تو پیداست
گاوگاو آهن جهان شاهی
ای حکیم الممالک پفیوز
بینم افتاده در ته چاهی

اسب انداختم رفتم کنار دریا در جنگل
يك قاطر خوب ما را بیردید.
دیروز اسب یورغون ما را زمین
انداخت :

معتمد الممالک شعر انداخت:
اسب یورغون که در خور کتک است

شهریارا به من ببخشایش
تا نهم جای زین او پالان
در طویله خران دهم جایش

امروز بملت درد دندان بدگذشت .
حکیم دکن را هم آوردند حکیم الممالک
هم آمد رفتم بیرون قدری جوهر تریاک بدندان
گذاشتند افاقه شد.

روز پنجشنبه عمادالدوله با پسرهایش
از کرمانشاهان وارد شدند .

عمادالدوله با ریش سفید دهن کج

دیده اختر السلطنه بدرخت جنگل گیر کرده
افتاده چرتی بزرگ هم پهلویش بمیخ سرا
پرده خورده پدرش درآمد .

دیروز در شکارگاه بودم هوامقلب
شد آسمان صدائی کرد که من ترسیدم بعد
رعدوبرق وباران آمد .

بعد یکدفعه باد شدید آمد پوش ما
محکم بود .

اما باد زد از جا بلند کرد با پای
برهنه دویدم بجادر نوکرها اما الحمدلله ما
عیب نکردیم !

از جاجرود که برگشتم خون بواسیر
طغیانی کرد الی پانزده روز بیحال رنگ و
رو زردزیر چشم نفخ کرد دل بتپش آمد خیلی
ضعف وکسالت بود من نشسته نماز میکردم
سرم گیج می رفت چندشب متوالی ضعف بود
از حرم دور خابیدم .

رخت سیاه خودش وپسرهاش باروی کج ،
بعینها ، تعزیه حر بودند زیاد زیاد خنده
داشت اما من حالا ریشۀ دندانم دردمی کند
خنده نمیتوانم بکنم .

شیخ باقر داماد حاجی حیدر را
آوردند . بسیار درد بزرگ بد ریختی
است .

تیمور میرزا هم آمد مشتی چرند
گفت .

ایلچی عثمانی با صاحب منصب
حضور یافت ریش قرمز ، دماغ کج ، چشم
چپ ، لب و لوجه شتری ، پوست سیاه بعینهو
هیکل کرگدن .

شعر انداخته بود خاند خیلی خیلی
خندیدیم .

دیشب جمال ودلبر وندیم السلطنه هم آمدند .
نزعت السلطنه زمین خورده صدمه



در شماره گذشته عکسی به اشتباه و بنام استادان مدرسه حیات شیراز در صفحه ۸۳
چاپ شده بود که ضمن پوزش از خوانندگان عکس منظور چاپ میشود .